



روزانه ها ...

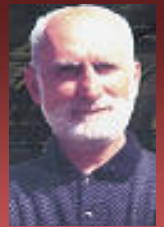


پیوندها

قلم ها



خانه



گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آراد (م) ایل بیگی



آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به انتقاد ؛ تنها برای خواندن ست و ...

418

دوشهدات نامه از جهان کارگران

(« بگذار سخن بگویم / « مادر جونز »)



دوشهدات نامه از جهان کارگران

ناستین

بگذار سخن بگویم

نوشته: دمیترا باریس دو جونگارا

ترجمه: احمد شاملو - پاشائی

انتشارات: مازیار

تیر ۵۹

مادر جونز

نوشته: مری جونز

ترجمه: ع. پاشائی - محمد رسولی [آرژاد ایل بیگی]

انتشارات: مازیار

مرداد ۵۶

ملتی که به آزادی عشق بورزد سرانجام به آزادی دست خواهد یافت.

"سیمون بولیوار"

به تازگی دو شهادت نامه از ادبیات کارگری جهان نشر یافته است که ارزش ویژه‌ای در ادبیات معاصر ایران دارد.

کتاب "بگذار سخن بگویم" یا زبان ساده از قهرمانانی ساده سخن می‌گوید. دمی‌زنی از معادن بولیوی که با شوهر و ۷ فرزندش در سیگلو ۲۰ یکی از مناطق معدنچی نشین زندگی می‌کند شهادت نامه زنی از طبقه کارگر که در ۹ سالگی به دنبال مرگ مادرش تنها تکیه‌گاه خانواده می‌شود. مبارزه را از پدرش که از فعالان جنبش انقلابی بود آموخته و اکنون این درد آشنا و

چراغ ۲۳۵

آشتی ناپذیر را ها او را دنبال می کند .

کتاب بیابگر گوشه‌ای از حقایق و زندگی طاقت فرسای مردمان گوشه‌ای از جهان است که به روایت دمتیلا رهبر زمان میلیشیای کاتاوی بیان می شود .

پژوهشی است مستند از زندگی رحمتکشان که به علل فقر خویش آگاهند و برای تغییر شرایط موجود به مبارزهای تا پای جان دست می زنند .

کتاب شامل چندین فصل است فصل اول و آخر آن با "مردم" آغاز و انجام می یابد . کلمه مقدسی برای دمتیلا ، که همواره آن را بر زبان دارد .

اثری است آشنا برای هرکسی و در هر کجا چنانکه گوئی نویسنده سرگذشت تمام محرومان جهان را رقم زده است .

قهرمانان کتاب که دمی به خاطر آنها مبارزه می کند مردم بی پناهی هستند که آهی در بساط ندارند . آنچه قهرمانانه به خاطرش جان می سپارند از آنها دریغ می شود .

اما روایتگر این واقعیت که زبان گویای قهرمانان گمنام کشورش است کسی است که به خاطر دوست داشتن این مردم بارها به زندان می افتد ، شکنجه می شود ، زندگیش در معرض نابودی قرار می گیرد . ولی او همچنان بیگبر خستگی ناپذیر ادامه می دهد ، هر حرفش فریادی است که از گلوی رنج کشیدگان سراسر تاریخ شنیده می شود .

بارها تبعید می شود ولی باز به زادگاهش باز می گردد .

می گوید : " جدائی بین من و مردم امکان پذیر نیست . وقتی از خانه و کاشانه ام آواره شدم ، دلم یک پارچه اشک بود ، از جایی بیرون می ایداختند که پدر در پدر به خاطر آن جان داده بودیم از سرزمین آبا و اجدادیم آواره مان می کنند . ما در کشور خودمان نیز اجنبی هستیم " .

دمتیلا قهرمان نیست بلکه کسی است که فریادش از سایر همزمانش رساتر است . و این ضرورت را حس می کند که باید این پیام را به رحمتکشان سراسر جهان برساند می گوید : " این سرگذشت خصوصی من نیست . من بی خواهم از خود بگویم ، می خواهم از مردم بگویم . که زندگیم را بدانها بديونم و به خاطر راهنمایی و آگاهی آنهاست که حاضر این حرفها چاپ شود " و در جایی دیگر می گوید : " بسیار زنان هستند که از من هم فهمیده تر و عاقل ترند و هم مسائل را بهتر درک می کنند . آنها به قدری کار دارند که من در مقابل آنها احساس شرم می کنم ، من از آنهاست که همه چیز را می آموزم " .

او در طی سالهای دراز مبارزه و تجربه به جایی می رسد که تنها ره رهایی طبقه خودش را رسیدن به سوسیالیسم می داند و این باحاصل مبارزه چندین ساله ایست که در راهش چه سرها بریاد رفته است .

دمتیلا از ژرفای جهنم سیگلو ۲۰ چهره رنج کشیده معدنچیان را تصویر می کند و از مشکلات و ارزشهای والای انسانهای دانا و فراموش شده شناختی دقیق به جهانیان عرضه می کند . از بیکی و عاقلی مردمش سخن می راند که چگونه این تیکی ها به گلوله بسته می شود ، سیمای مردمی او یادآور سیمای تمامی رهبران جسوری است که یک دم از تلاش در راه رهایی

طبقه خود باز نایستادند و تا آخرین فرصت به مردم خود وفادار ماندند .
می‌گوید: " روزی نیست که از مردمان چیزی نیاموزیم ، به آنها نگاه می‌کنم و به کشف چه فرزایگی‌ها مائل می‌آیم ، هر چه را که می‌دانم و هر چه که هستم بدهکار آنها هستم بخصوص شهادت را که مردم به من آموختند " .

هنگامی که از زنان خانه دار که در کمیته مجتمعه شده‌اند سخن می‌گوید از زن به عنوان بخشی از جامعه که به فراتر و به فروتر از مردان بلکه همپای آنان و رفیق راهشان یاد می‌کند ، رهایی از قید استعمارگران و قدرت یافتن طبقه کارگر و آزادی و استقلال ، شامل آزادی زنان نیز خواهد شد ، باید که زن و مرد در برابر ستم‌ها به یکسان مبارزه کنند تا نقشه امپریالیست‌ها نقش بر آب شود ، آنها به خدعه و نیرنگ زنان را در مقابل مردان قرار می‌دهند ، ما نباید در مقابل آنها باشیم که باید در کنار آنها و با آنها باشیم تا مبارزه را به آخر برسانیم .

نیمی از نیروی جامعه " به عنوان زن سنتی " از سازندگی جامعه باز می‌ماند ، حاصل آن زبانی جبران ناپذیر است که متوجه ملل زیر ستم می‌شود .

وی می‌گوید: " مبارزه ما از اوآن کودکی و در گهواره آغاز می‌شود و با مرگ پایان نمی‌گیرد " .
وقتی از زندان آزاد و به دهی تبعید می‌شود ، در آنجا با نیروی عظیم زنان دهقانی که در زندگی فرصت شناخت آنها را نداشته است آشنا می‌شود و می‌نویسد: " لزوم وحدت بین زنان کارگر و دهقان را با تمام وجود درک کردم " .

"دمی" همپای مردان در راه بدست آوردن هدف و مبارزات به حقتان پیش می‌رود . او از کودکی این واقعیت را دریافته است که باید به چیزی اعتقاد داشت و در راه آن ارزش مبارزه کرد می‌گوید: لحظاتی در زندگی است که باید به خاطر اعتقاداتت بمیری تا بنده بفهمد که ارزش آن چیز تا چه حد است و زمانی نیز می‌رسد که تا آخرین لحظه باید مقاومت کنی و تسلیم مرگ نشوی تا حقانیت تو شناخته شود .

در کنگره سال جهانی زن در سالنهای شیک و دربسته با زسهای آلامد ، ناگهان در می‌یابد که این کنگره‌ها دردی از آنها دوا نمی‌کنند و به قول خودش آنها به دنبال راه حلهای آسیرینی هستند .

مشتی زن بورژوا ، در محافل بورژوازی دور از مردم برای مردم تصمیم می‌گیرند و بجای اینکه اتحاد با مردان و لزوم وحدت و مبارزه برای رویارویی با ستم طبقاتی را حدت بخشند به غمیسم روی آورده‌اند دمی کلافه از این فضا تقاضای سخنرانی می‌کند و یادآور می‌شود ، " شما از تساوی حرف می‌زنید و حال ببینید که بین من و رئیس هیئت مدیره چگونه تساوی برقرار است؟ شما از چیزی سخن می‌گوئید که در اینجا وجود ندارد . از مهمترین وظیفه زنان در این لحظه سخنی بمیان نمی‌آورد و خود را رهبران زنان می‌دانید " .

دستبلا در انتهای کتاب به سیستم زوال یافته سرمایه‌داری و بلوروم مبارزه با آن اشاره می‌کند و به عنوان رهنمود برای رسیدن به تساوی راه حل را درپاکنین " در بین مردم " می‌بیند خواست او و مردمش براندازی نظامی است که در آن ارزش انسانها برابر سکهای ناچیز است

می‌خواهد انسان را به جایگاه والای خود بازگرداند. نا جهان خواران نتوانند بزادگان بدنیا نیامده معصوم را سرمایه آینده خود انگارند.

زمانی که برای بار دوم به زندان می‌افتد ۸ ماهه حامله است درحالی‌که از شدت شکنجه بیهوش شده، شش دندان‌ش هم شکسته و صورتش به ضرب پنجه یکس‌نه شده است. با همسولوی خود که از تبار خود اوست در تازیکی از مردم و از مبارزه صحبت می‌کند. و رفیقش به او یاد آور می‌شود که تور رهبری، باید مردم از نو یاد بگیرند و بیرو بگیرند، آن وقت نمی برضعف خود غالب می‌آید و به وظایفی که مردم به عنوان رهبر بر دوش او گذارده‌اند فکر می‌کند و بیرو می‌گیرد.

سعی می‌کنند او را تطمیع کنند، سرشار از نفرت حاضر نیست به قیمت جان چهار فرزندش با آنها سازش کند و نهایتاً این رهبر منتخب مردم دمتیلا است که از کوره آزمونهای سوزان سر بلند بیرون می‌آید و اینجنین‌اند رهبران واقعی مردم، که فراموش شدنی نیستند هیچ چیز آنان را نمی‌فریبد آنها مردمشان را دارند دیگر چه چیز زیباتر از این؟

اما کتاب دوم از قهرمانی صحبت می‌کند که مادر جونز نام دارد. زنی که در جوانی شوهر و بچه‌هایش را از دست می‌دهد و طی صد سال زندگی پر از مبارزه به تمام نقاط آمریکا سفر می‌کند و خانه و کاشانه‌اش جایی است که شب در آنجا بیتونه می‌کند، سرگذشت مری‌جونز سرگذشت دردبار تضادهای طبقاتی است و سرکوبی و مبارزات طبقه زحمتکش و شکست‌ها و ناکامیهایشان. فریاد مری جونز در کوهها و معدنها و دشتها و اعتصابات به خاطر تبعیض طبقاتی و نژادی طنین انداز است.

مبارزی که شب و روز نمی‌شناسد ولی راهی که مادر جونز در این کتاب ارائه می‌دهد، ایده آل‌یسمی است که رسیدن به آن جز با مصالحه پایان نمی‌یابد. این آن طرز تفکر آمریکائی است که همه چیز را می‌شود بدون خشونت و با سازش نمی‌توان به نتیجه رساند.

در این راه او قهرمانی می‌شود که چهره او مشخص‌تر از همه‌ی مردم است. او از قهرمانیهایش می‌گوید غافل از این اصل که در این راه نیازی به قهرمان نیست قهرمانان خود مردمی هستند که درد سینه آنان را می‌شکافد، زیرا که قهرمانان را مرگی است ولی ملت قهرمان هرگز نمی‌میرد.

بار مبارزات و اعتصابات را به دوش می‌کشد، می‌اندیشد اگر او نباشد، اعتصابی صورت نمی‌گیرد، با به خوبی پایان نمی‌یابد، او خود را منجی کارگران می‌داند.

مادر جونز می‌پندارد، طرز تفکر متافیزیکی اوست که نیروی کارگران را به حرکت درمی‌آورد در بهار، تابستان، پاییز و زمستان در سفری به درازی یک زندگی به سوی هدفی به بزرگی زندگی به پیش می‌تازد، از فراز و نشیب تپه‌ها می‌گذرد و در سینه‌اش آهی است به سو سوزندگی آتشی که می‌تواند دشمن طبقاتی‌اش را خاکستر کند ولی راهی که او برای رسیدن به این هدف پیش چشم دارد ساده لوحانه و احساساتی است. و از مسیر مصالحه می‌گذرد، جامعه

خود و اطرافش رانمی‌شناسد. آگاهی او به حدی نیست که درک کند این دیو را با رفرم و سازش نمی‌نوان به بند کشید، این راه از جاده خون می‌گذرد.

مری جونز دردها و مصائب مردم خود را می‌بیند ولی خود مردم رانمی‌بیند، از توانائی آنها بی‌خبر است او به پائین، به قعر زمین به درون معادن سیاه، به دل کوههای پربرف می‌نگرد، شبها و روزها و ماهها و سالها در سفر است، چشمان به تاریکی خوکرده‌اش در جستجوی روشنائی است که با آن می‌تواند چراغ زندگی زحمتکشان آمریکا را فروزان سازد، ولی راه او فردی است نه جمعی.

در اوج کارهای مردمیش میتینگ‌هایی در سراسر آمریکا برگزار می‌کند که افکار جهانیان را به سوی بچه‌هایی که از ۶ سالگی کار می‌کنند و در بچگی می‌میرند می‌کشاند، به‌همه جا سر می‌کشد، ار همه کمک می‌خواهد مگر از کسانی که باید بخواند.

چهره دولت را منزّه و پاک تصویر می‌کند، و آن را تافته جدا بافته‌ای از سیستم می‌داند او پیوستگی سیستم را درک نکرده و نمی‌داند که سردمدارانند که تعزیرگردان این سیستم‌اند. مادر جونز دولت را به جنگ با سرمایه‌داران فرا می‌خواند، از ژنرالها و رئیس جمهور کمک می‌طلبد.

این زن پرتوان و ساده دل از انترناسیونالیسم دم می‌زند در حالی که تمام اعمالش مبتنی بر ناسیونالیسمی است که جنبه شوونیستی دارد.

او به آمریکای آزاد می‌اندیشد که در آن از ظلم خیری نباشد، او می‌تواند با دولت کنار بیاید به شرطی که سرمایه‌داران بگذارند، با آنها بر سر میز مذاکرات می‌نشیند و کارگران را تشویق می‌کند که با جلادان خود بر سر مشکلاتشان به مصالحه برسند و این نفی مبارزه‌است. در مورد زنان مادر جونز ایده‌ی کاملا سنتی دارد و با شاعر فارسی زبان هم‌عقیده است که:

زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زایند شیران تر

می‌گوید: زنان باید سنتی باشند به بچه داریشان برسند.

بدینسان تلاش زنان را برای سازندگی جامعه نفی می‌کند.

دید مادر جونز در اثر بی‌توجهی به علم پرولتاریا بسته می‌ماند، از پند دمتیلا بی‌خبر است که اول بیاموز تا بتوانی درست عمل کنی، مری جونز، تنها، عمل می‌کند. در حالی که دمتیلا سعی می‌کند به همه جا بنگرد، بخواند، تجربه بیاندوزد و سپس دست به عمل بزند در پایان این معرفی کوتاه و شتابزده پیام "کلارنس دارو" در گوشها طنین انداز است که: "پیکار ما پیکار کسانی است که از پیدایش جهان تا امروز راه آزادی بشر را پیموده‌اند. هر پیشرفتی که بشریت بدست می‌آورد بهای گزافی برای آن داده است. خیلی‌ها جان خود را در این راه گذاشته‌اند تا دیگران بتوانند زندگی کنند. امروز نوبت این معدنچی‌های بینواست که وظیفه‌ی بدوش کشیدن این پرچم را بر عهده بگیرند و این نه تنها برای رهایی طبقه خودشان بلکه برای تمام بشریت است تا بتواند قدم بر پله‌هایی بالاتر و فضائی گسترده‌تر بگذارد.

چراغ ۲۳۹